



کارکردگرایی نهاد دولت صفوی در تکوین و تحول نظریه ولایت فقیه

ابراهیم کلانتري^۱، مهدی الماسی^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۷/۱۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۰۸

چکیده:

نظریه ولایت فقیه به عنوان یکی از مهم‌ترین مبانی فقه سیاسی شیعه در دوره پیش از صفویه عمدتاً در حوزه‌های محدود حسبیه، قضاء و اوقاف مطرح بود و کمتر به عرصه سیاست و مدیریت کلان وارد می‌شد. چالش اصلی، فقدان بستر نهادی و حمایت سیاسی برای بسط آن به قلمرو عمومی بود. پژوهش حاضر با رویکرد «نهادگرایی تاریخی» و روش تحلیل تاریخی-کارکردی، به تبیین نقش دولت صفوی در انتقال این نظریه از حوزه نظریات محدود فقهی به یک ساختار عملی حکومتی پرداخته است. بررسی اسناد، متون فقهی و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد ققاهت، عامل اصلی این تحول بوده است. یافته‌های علمی پژوهش بیانگر آن است که دولت صفوی، با هدف تحکیم مشروعیت و تثبیت قدرت، شبکه‌ای سازمان‌یافته از نهادها و نمادهای دینی ایجاد کرد؛ از تأسیس دیوان قضا و منصب شیخ‌الاسلامی تا ساماندهی نظام اوقاف و تقویت شعائر عمومی شیعی. شخصیت‌هایی چون محقق کرکی با بهره‌گیری از حمایت سلطنت، نظریه نیابت علمه را به اجرا گذاشتند و جایگاه فقیه را به «حاکم شرع» با اختیارات فراگیر ارتقا دادند. این روند الگویی پایدار از تعامل و مشروعیت‌بخشی متقابل میان سلطان و فقیه پدید آورد که آثار آن تا جنبش‌های متأخر، از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی، امتداد یافت. نتیجه آنکه تحول ولایت فقیه در عصر صفوی، نه صرفاً یک تطور درون فقهی، بلکه محصول مستقیم کارکرد نهادی دولت بود که میراثی برگشت‌ناپذیر در تاریخ اندیشه سیاسی شیعه بر جای گذاشت.

واژگان اصلی: کارکردگرایی، دولت صفویه، تکوین، تحول، نظریه ولایت فقیه

مقدمه

حقوق دولت صفوی در تاریخ ایران و جهان اسلام، نقطه عطفی در گذار تشیع امامی به یک مذهب رسمی و حاکم بود. این تحول، نه صرفاً محصول تغییرات اعتقادی یا مذهبی گسترده، بلکه نتیجه فرایندی پیچیده از نهادسازی سیاسی-دینی بود که در آن، دولت به‌عنوان یک کنشگر فعال، ساختار قدرت خود را با مشروعیت فقهی گره زد. ظهور صفویان را می‌توان آغاز یک مرحله نوین در تعامل سیاست و دیانت دانست؛ مرحله‌ای که طی آن نظریه ولایت فقیه، از چارچوب محدود پیشاصفوی و حوزه‌های تخصصی فقهی، به عرصه سیاست عملی و اداره امور عمومی وارد شد. این انتقال از نظریه به عمل، الزاماً نیازمند بستری نهادی، حمایت حکومتی و پیکره‌ای منسجم از هنجارها و نمادهای مذهبی بود که دولت صفوی با طراحی و اجرای آن، مسیر تحول تاریخی فقه سیاسی شیعه را به‌شدت تحت تأثیر قرار داد.

پیش از صفویان، اختیارات فقیه جامع‌الشرایط غالباً محدود به امور قضایی، حربه و مدیریت اوقاف بود و کمتر در قلمرو سیاست اجرایی و حکومتی جریان می‌یافت. روایاتی چون «مقبوله عمر بن حنظله» و «مشهوره ابی خدیجه»، اساس مشروعیت این اختیارات را شکل می‌دادند، اما به دلیل فقدان هم‌پوشانی با اقتدار سیاسی مسلط، قابلیت توسعه به یک نظریه جامع حکومتی را نداشتند. با رسمیت یافتن تشیع در عصر صفوی و پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت و نهاد فقاہت، این محدودیت‌ها شکسته شد و فرصت تاریخی برای تکوین عملی ولایت عامه فقیه فراهم آمد. اعلام شاه طهماسب مبنی بر این‌که فقیه، نایب امام زمان (عج) است و پادشاه باید مطیع امر او باشد، نه فقط یک موضع‌گیری فردی، بلکه نماد تغییر هژمونی مشروعیت در ساختار دولت بود.

از منظر نظری، این پژوهش در چارچوب «نهادگرایی تاریخی» صورت‌بندی می‌شود؛ رویکردی

که بر نقش فعال نهادها در جهت‌دهی به مسیر تحول جوامع تأکید دارد. مطابق این رهیافت، نهاد سیاسی، نه یک ظرف منفعل حوادث، بلکه بازیگری مؤثر در تعریف قواعد، هنجارها و الگوهای رفتار اجتماعی است. دولت صفوی، با ابتکار در ایجاد مناصب رسمی چون شیخ‌الاسلامی و ملا باشی، واگذاری دیوان قضا به فقها، تقویت نظام اوقاف، و سازمان‌دهی شعائر مذهبی، تنها به دنبال تأمین حمایت علما نبود، بلکه از این فرآیند برای ساخت یک نظام مشروعیت دوگانه سیاسی و دینی بهره برد. این نظام مشروعیت، به شکلی بازگشت‌ناپذیر مسیر تحولات فقهی و سیاسی بعدی را شکل داد.

نقطه عطف تاریخی در این تعامل، محصول هم‌زمان دو نیاز بود: نخست، نیاز دولت نوپای صفوی به تثبیت قدرت در جامعه‌ای که پس از رسمیت یافتن تشیع، به هویت مذهبی تازه‌ای نیاز داشت؛ دوم، نیاز نهاد فقاہت به حمایت ساختاری برای بسط آرای فقهی خود از عرصه فتوا و قضا، به گستره مدیریت عمومی و سیاست‌گذاری. این همگرایی منافع، بستری استراتژیک فراهم آورد تا فقها، به‌ویژه محقق کرکی، نظریه نیابت عامه را با پشتوانه قدرت سلطنت در زندگی سیاسی و اجتماعی جاری سازند.

مقاله حاضر، با تمرکز بر مفهوم «کارکردگرایی نهادی» و بهره‌گیری از چارچوب «نهادگرایی تاریخی»، نقش دولت صفوی را به مثابه محرک و بستر اصلی تکوین و تحول نظریه ولایت فقیه بررسی می‌کند. این تحلیل، بر سه محور اساسی استوار است: نخست، تبیین زمینه‌های تاریخی و فکری که پیوند سلطنت و فقاہت را ضروری ساخت؛ دوم، رهگیری سازوکارهای عملی دولت در نهادینه‌سازی ولایت فقیه از طریق ایجاد و تقویت نهادهای دینی، کاربست نمادهای مذهبی، و حذف جریان‌های فکری رقیب؛ و سوم، ارزیابی پیامدهای این فرایند در تثبیت مرجعیت سیاسی-دینی فقها و انتقال نظریه ولایت فقیه به سطح گفتمان هژمونیک.

با اتخاذ این رویکرد، پژوهش حاضر نشان می‌دهد که نظریه ولایت فقیه در عصر صفوی، نه به‌عنوان نتیجه صرف مباحث درون‌فقهی، بلکه به‌عنوان محصول مستقیم تعامل نهادی میان قدرت سیاسی و اقتدار دینی شکل گرفت. آنچه در دوره صفویه رقم خورد، فراتر از ارتقای جایگاه فردی فقها بود؛ صفویان با ایجاد شبکه‌ای منسجم از نهادها، نمادها و مشروعیت‌های دینی، زمینه را برای تبدیل مرجعیت فقاها به محور تنظیم حیات اجتماعی و سیاسی فراهم کردند. این میراث نهادی، از صفویه تا جنبش مشروطه و انقلاب اسلامی، همچنان به‌عنوان یکی از چارچوب‌های اصلی اندیشه سیاسی شیعه، نقشی ماندگار ایفا می‌کند.

۲- مفهوم‌شناسی و چارچوب نظری

در رویکرد کارکردگرایی نهادی، دولت به مثابه یک نهاد سیاسی و اجتماعی نه صرفاً بازیگری در عرصه سیاست روزمره، بلکه سازوکار سازمان‌یافته‌ای تلقی می‌شود که با اتخاذ اقدامات هدفمند، قصد دارد بنیان قدرت خود را تثبیت و مشروعیت خویش را تحکیم نماید. در این نگاه، حمایت از علما، ایجاد مناصب دینی همچون شیخ‌الاسلامی یا ملا باشی، و گسترش شعائر مذهبی نظیر عزاداری‌های عاشورا، تنها حرکات نمادین یا تاکتیک‌های مقطعی نیستند، بلکه هر کدام کارکردهایی عمیق در ساختار قدرت داشته و به بقای نظم موجود کمک می‌کنند. دولت صفوی با ایجاد شبکه‌ای از این اقدامات، همزمان مرجعیت دینی فقها را به خدمت گرفته و از آن برای تحکیم اقتدار و انسجام اجتماعی بهره برده است، و این امر را در قالب یک سیاست پایدار و نهادی پیگیری کرده است تا دامنه نفوذ خویش به عمق بافت فرهنگی و هویتی جامعه امتداد یابد.

از منظر تکوین نظریه، فرآیند شکل‌گیری یک اندیشه سیاسی و تبدیل آن از حالت بالقوه و صرفاً نظری به مرحله بالفعل و کاربردی در بستری تاریخی، نیازمند مجموعه‌ای از عوامل

پشتیبان نهادی و فرهنگی است. نظریه ولایت فقیه پیش از عصر صفویه، در حوزه فقه شیعه عمدتاً دامنه محدودی داشت و اختیارات فقیه بیشتر در زمینه‌هایی چون قضاء، رسیدگی به امور محجورین، و مدیریت اوقاف تعریف می‌شد (محقق کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴)، و کمتر به بُعد سیاسی و اجرایی حکومتی گسترش یافته بود. این محدودیت نه از ضعف مفهومی، بلکه به دلیل فقدان بستر نهادی و حمایت سیاسی لازم برای بسط آن به قلمرو عمومی بود. با ظهور صفویه و رسمیت یافتن تشیع، فرصت تاریخی بی‌بدیلی فراهم شد تا این اندیشه از قالب نظریات محدود فقهی خارج شده و در ساختار عملی قدرت جای گیرد.

ولایت فقیه پیشاصفوی، عمدتاً بر پایه روایاتی مانند مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه، به مشروعیت قضاوت و فصل خصومت توسط فقیه جامع‌الشرایط استناد می‌کرد (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۱۲، ص ۲۸). این چارچوب اندیشگی تا پیش از صفویه، به‌ندرت به حوزه سیاست‌گذاری عمومی و اداره امر جامعه وارد می‌شد. از این رو، پیوند نهاد سلطنت صفوی با نهاد فقاقت، نقطه عطفی در انتقال این نظریه به عرصه سیاست عملی بود و زمینه ایجاد تحولی بنیادین را مهیا کرد که نه تنها اختیارات فقیه را گسترش داد، بلکه ماهیت نظریه را به یک دستگاه فکری-عملی جهت اداره جامعه تبدیل نمود.

چارچوب نظری این مقاله بر مبنای «نهادگرایی تاریخی» استوار است؛ رویکردی که در علوم سیاسی بر این نکته تأکید دارد که نهادها صرفاً ظرف حوادث تاریخی نیستند، بلکه کنشگرانی فعالند که با تعریف قواعد، هنجارها و ساختارها، روند تحولات آینده را جهت‌دهی می‌کنند. دولت صفوی در این چارچوب، نه تنها بستر رشد اندیشه ولایت فقیه بود، بلکه به مثابه عامل فعال و شکل‌دهنده مسیر، با ایجاد ساختارهایی مانند دیوان قضا، نظام اوقاف، و بوروکراسی دینی، از یک سو مناصب رسمی برای فقها فراهم ساخت و از سوی دیگر، فرهنگ عمومی

جامعه را در جهت پذیرش مرجعیت سیاسی-دینی ایشان سازمان‌دهی نمود (خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳).

در این نگاه، عنصری کلیدی تحت عنوان «نقطه عطف بنیادین» وجود دارد که لحظاتی خاص از تاریخ را مشخص می‌کند که در آن مسیر تحول نهادی و گفتمانی یک جامعه به شکلی غیرقابل بازگشت تغییر می‌یابد. پیوند استراتژیک میان فقیه و سلطان در دوره شاه طهماسب، که وی محقق کرکی را نایب امام زمان دانست و حتی خود را مطیع امر و نهی او معرفی کرد (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱)، نمونه بارز چنین نقطه عطفی است. این تصمیم سیاسی، نظام مشروعیت دو سویه‌ای را نهادینه کرد که بر اساس آن، فقیه از جایگاه یک مرجع دینی مستقل به یک مقام حکومتی با اختیارات اجرایی ارتقا یافت، و پادشاه نیز به پشتوانه مشروعیت دینی فقها توانست حکومت خود را در میان مردم تثبیت کند.

در نتیجه، کارکردگرایی نهادی در دولت صفوی را می‌توان حلقه اتصال میان نظریه پیشاصفوی ولایت محدود فقیه و نظریه پساصفوی ولایت گسترده فقیه دانست. این رویکرد نشان می‌دهد که چگونه نهاد دولت، با استفاده از ابزارهای خود اعم از مناصب، هنجارسازی اجتماعی، و بهره‌گیری از نمادهای مذهبی، نه تنها بقا و مشروعیت خویش را تضمین کرد، بلکه نظریه‌ای فقهی را به مرحله‌ای از بلوغ عملی رساند که اثرات آن تا قرون بعد، از جنبش تنباکو تا انقلاب اسلامی، استمرار یافت. بنابراین، چارچوب تحلیلی این پژوهش تصریح می‌کند که ظهور و تحول نظریه ولایت فقیه، محصول صرف مباحث درون‌فقهی نبود، بلکه نتیجه مستقیم مداخله و کارکرد سیاسی-اجتماعی دولت صفوی به‌عنوان یک نهاد شکل‌دهنده مسیر تاریخی تشیع امامی است.

۳- زمینه‌های تکوین؛ پیوند راهبردی نهاد سلطنت و نهاد فقاہت

ظهور صفویان و رسمیت‌یافتن تشیع امامی، بستر یک ائتلاف بی‌سابقه میان نهاد سلطنت و نهاد فقاہت را فراهم ساخت؛ پیوندی که نه صرفاً هم‌گرایی سیاسی، بلکه توافقی راهبردی بر سر ساختار مشروعیت بود. این تعامل، نقطه گذار فقہا از موقعیت محدود به امور حسیه و قضا، به جایگاهی در متن قدرت اجرایی محسوب می‌شود. پیش از صفویه، نظریه ولایت فقیه عمدتاً در قالب «نیابت محدود» و در چارچوب روایاتی همچون مقبوله عمر بن حنظله تفسیر می‌شد و به حوزه قضایی محدود می‌ماند. اما با اقتدار سلطنت شیعی و نیاز دولت به مشروعیت دینی، زمینه عملی برای توسعه «نیابت عامه» فراهم شد. شخصیت محوری این دوره، محقق کرکی، با تکیه بر مبانی فقهی و اجماع فقہا، دامنه ولایت را به حوزه عمومی گسترش داد و در ساختار حکومتی جای گرفت. پذیرش او به‌عنوان نایب امام زمان (عج) از سوی شاه طهماسب، نشان از نهادینه‌شدن این دیدگاه در سطح حاکمیت داشت. در عین حال، روند مشروعیت‌بخشی متقابل میان سلطان و فقیه، از طریق ایجاد مناصب رسمی، تفویض اختیارات قضایی و شرعی، و سازماندهی شعائر مذهبی، جایگاه فقیه را به یکی از ارکان اصلی دولت بدل کرد. این هم‌گرایی راهبردی، آغازگر فرایندی بود که نظریه ولایت فقیه را از حوزه مدرسه و نصوص، به عرصه سیاست عملی و مدیریت کلان جامعه کشاند.

۳-۱. گذار از انزوای فقهی به مشارکت سیاسی؛ مطالعه موردی نقش محقق کرکی

ظهور دولت صفوی و اعلام تشیع امامی به عنوان مذهب رسمی، نقطه عطفی بنیادین در تاریخ اندیشه سیاسی شیعه به شمار می‌رود. این تحول، بستر گذار نهاد فقاہت از یک دوره طولانی انزوای نسبی سیاسی به مرحله مشارکت فعال در ساختار قدرت را فراهم آورد. پیش از این دوره، به ویژه پس از حمله مغول و سقوط خلافت عباسی، هرچند از سلطه اهل سنت کاسته

شده و زمینه رشد تشیع مهیاتر گشته بود، اما فقه‌های امامیه عمدتاً در حاشیه قدرت سیاسی قرار داشتند و دامنه اختیارات ولایی آنان بیشتر به حوزه‌هایی چون قضا، امور حسبه و افتائ محدود می‌شد. در چنین فضایی، پیوند راهبردی که میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد فقاها شکل گرفت، نه تنها یک ائتلاف سیاسی صرف، بلکه کارکردی ضروری برای دولت نوپا بود تا بتواند پایه‌های مشروعیت دینی خود را در جامعه‌ای که به تازگی هویت مذهبی جدیدی یافته بود، مستحکم سازد. در کانون این تحول تاریخی، شخصیت برجسته محقق کرکی، معروف به محقق ثانی، قرار دارد که با نظریه‌پردازی فقهی و حضور عملی در دستگاه حکومت، نقشی بی‌بدیل در تکوین عملی نظریه ولایت فقیه ایفا نمود. او که با دعوت شاه اسماعیل صفوی از جبل عامل به ایران آمد و در سال ۹۱۶ قمری وارد ساختار حکومت شد، توانست با بهره‌گیری از فرصت تاریخی پیش‌آمده، اندیشه ولایت عامه فقیه را از قوه به فعل درآورد و جایگاه فقیه را از یک مرجع دینی صرف به یک کنشگر محوری در عرصه سیاست ارتقا دهد.

اوج تأثیرگذاری محقق کرکی در دوران شاه طهماسب نمایان شد؛ دورانی که تعامل میان فقیه و سلطان به بالاترین سطح خود رسید و زمینه تحقق عینی اختیارات گسترده ولی فقیه فراهم آمد. شاه طهماسب، که عمیقاً به نیابت عامه فقیه باور داشت، در بیانیه‌ای رسمی و تاریخی، جایگاه محقق کرکی را به عنوان نایب امام زمان (عج) به رسمیت شناخت و اطاعت از او را بر همگان واجب شمرد. وی با استناد به روایت مقبوله عمر بن حنظله، جایگاه فقیه را چنان رفیع دانست که سرپیچی از حکم او را هم‌ردیف با شرک به خداوند قلمداد کرد و نوشت: «بر این اساس هر کس از فرمان خاتم مجتهدان و وارث علوم پیامبر اکرم... علی بن عبدالعالی کرکی... اطاعت نکند در این درگاه مورد لعن و نفرین بوده و جایی ندارد» (خوانساری، ۱۳۹۰، ج ۳، ص ۳۶۳). این فرمان، صرفاً یک تعارف سیاسی نبود، بلکه یک مبنای حقوقی و کلامی برای انتقال

بخشی از اقتدار حکومتی به نهاد فقاهاست بود. این رویکرد در کلام خود شاه طهماسب به محقق کرکی به اوج می‌رسد، آنجا که صراحتاً بیان می‌کند: «شما به حکومت و تدبیر امور مملکت سزاوارتر از من می‌باشید، زیرا شما نایب امام زمان هستید و من یکی از حکام شما هستم و به امر و نهی شما عمل می‌کنم» (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱). این اقرار بی‌سابقه از سوی یک پادشاه، نشانگر آن بود که نظریه ولایت فقیه دیگر یک بحث نظری در کنج مدارس فقهی نیست، بلکه به یک واقعیت سیاسی در متن ساختار قدرت تبدیل شده است.

این تحول سیاسی، ریشه در مبانی نظری استواری داشت که خود محقق کرکی به تبیین و ترویج آن همت گماشت. وی دومین فقیهی است که بعد از ابوصلاح حلبی به صراحت از «نیابت عامه» سخن گفت و آن را به شکلی نظام‌مند تئوریزه کرد. او در آثار خود همچون «جامع المقاصد» و «الرسائل»، با استناد به مقبوله عمر بن حنظله و به ویژه عبارت «فانی قد جعلته علیکم حاکماً»، استدلال می‌کند که این عبارت بیانگر نصب عام فقها از سوی ائمه (ع) در تمامی شئون است که نیابت در آن راه دارد. به بیان او، این نصب «استنباه علی وجه کلی» است و مختص به زمان یا مکان خاصی نیست (محقق کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵).

محقق کرکی با این تفسیر موسع، دامنه ولایت فقیه را از امور قضایی فراتر برده و آن را به کل حوزه عمومی و سیاسی تسری داد. او برای تقویت استدلال خود، به اجماع اصحاب نیز تمسک جسته و می‌نویسد: «تمام فقها... اتفاق دارند بر این که فقیه عادل امامی... در زمان غیبت نیابت از جانب تمام ائمه معصوم علیهم السلام نسبت به جمیع امور نیابی را دارا می‌باشد» (همان، ص ۱۴۲). این عبارت عام و شامل، راه را برای انتقال تمام اختیارات حکومتی ائمه به فقها در عصر غیبت هموار می‌ساخت. از این منظر، می‌توان محقق کرکی را «طراح ولایت فقیه» در معنای سیاسی و کاربردی آن دانست؛ فقیهی که با تصریح به اینکه فقیه جامع‌الشرایط «نائب عام» امام

است (محقق کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱۱، ص ۲۶۶)، سنگ بنای نظریه‌ای را گذاشت که بر اساس آن، نهاد دولت صفوی توانست مشروعیت دینی خود را تأمین کند و در مقابل، نهاد فقاهاست نیز توانست برای نخستین بار در تاریخ تشیع، ولایت را در سطح کلان حکومتی تجربه نماید. این تعامل دوسویه، نقطه آغازین تکوین عملی نظریه ولایت فقیه در ساختار قدرت بود و مسیری را گشود که تحولات فقه سیاسی شیعه را در قرون بعدی عمیقاً تحت تأثیر قرار داد.

۲-۳. کارکرد مشروعیت‌بخشی متقابل؛ ارتقای جایگاه فقیه در ساختار حکومتی

پیوند راهبردی میان نهاد سلطنت صفوی و نهاد فقاهاست، بر یک کارکرد بنیادین و دوسویه استوار بود: مشروعیت‌بخشی متقابل که در آن دولت برای تثبیت اقتدار سیاسی خود به تأیید دینی فقها نیازمند بود و فقها نیز برای تحقق عملی نظریات فقهی خود به حمایت ساختاری دولت تکیه داشتند. این تعامل، فراتر از یک ائتلاف سیاسی مقطعی، به یک فرآیند نهادینه‌سازی منجر شد که طی آن، جایگاه فقیه از یک مرجع دینی مستقل و عمدتاً محدود به امور قضایی و عبادی، به یک مقام رسمی و تأثیرگذار در بطن ساختار حکومتی ارتقا یافت. دولت صفوی با هوشمندی دریافت که بقا و استمرار قدرتش در گرو ایجاد یک پیوند عمیق با وجدان دینی جامعه است و کلید این پیوند در دستان فقهای امامیه قرار دارد. از این رو، با اعطای مناصب رسمی چون «شیخ‌الاسلامی» و تفویض اختیارات گسترده قضایی و شرعی، به صورت نظام‌مند به بازتعریف نقش اجتماعی و سیاسی فقیه پرداخت و او را به یکی از ارکان اصلی نظام سیاسی خود بدل ساخت.

این فرآیند نهادسازی، صرفاً به انتصاب افراد محدود نمی‌شد، بلکه با انتقال بخش مهمی از حاکمیت دولتی به حوزه اختیارات فقها همراه بود. اموری نظیر قضاوت، اجرای حدود الهی، مدیریت اوقاف، اخذ وجوهات شرعی و حتی اذن اقامه نماز جمعه، که پیش از آن یا در

انحصار حاکمیت سیاسی بود یا در مقیاسی محدود و غیرمتمرکز توسط فقها انجام می‌گرفت، اکنون به صورت رسمی و با پشتوانه قدرت دولتی به آنان واگذار شد (محسنی، ۱۴۱۲، ص ۱۱۳-۱۱۱). این تفویض اختیار، جایگاه فقیه را از یک «مفتی» و «قاضی» محلی به یک «حاکم شرع» با نفوذ سراسری تبدیل کرد. استدلال فقهی برای این انتقال قدرت، بر مبنای نظریه نیابت عامه فقیه از امام معصوم (ع) استوار بود؛ نظریه‌ای که فقهای چون محقق کرکی آن را تبیین کرده و دولت صفوی آن را به رسمیت شناخت. بر این اساس، فقیه نه تنها به عنوان یک کارگزار دولت، بلکه به عنوان «خلیفه امام» (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۸، ص ۱۶۲) در نظر گرفته می‌شد که رساندن اموال و حقوق شرعیه به دست او، به مثابه رساندن آن به دست خود امام معصوم بود. این تلقی، مشروعیت بی‌بدیلی به اقدامات مالی و قضایی دولت می‌بخشید و اطاعت از نظام سیاسی را به یک وظیفه شرعی بدل می‌کرد.

کارکرد این مشروعیت‌بخشی متقابل در بیانیه‌های شاهان صفوی، به ویژه شاه طهماسب، به وضوح قابل مشاهده است. زمانی که پادشاه، فقیه برجسته عصر خود را «نایب امام زمان» می‌خواند و خود را یکی از کارگزاران او معرفی می‌کند (دوانی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۴۴۱)، در واقع در حال بهره‌برداری از یک سرمایه عظیم نمادین برای توجیه حکمرانی خویش است. در مقابل، فقیه نیز با پذیرش این جایگاه و حضور در ساختار قدرت، فرصتی تاریخی برای پیاده‌سازی احکام اجتماعی اسلام و بسط نظریه ولایت فقیه در عرصه عمل می‌یافت. این تعامل، یک موازنه هوشمندانه قدرت بود: سلطان، مشروعیت دینی کسب می‌کرد و فقیه، اقتدار اجرایی. در نتیجه این فرآیند، فقیه جامع‌الشرایط به مقامی ارتقا یافت که بر اساس برخی تفاسیر فقهی آن دوره، اولویت او بر جان و مال مؤمنان به رسمیت شناخته می‌شد (بهبهانی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۶۱) و حکم او به عنوان حکم نایب امام، نافذ و لازم‌الاجرا تلقی می‌گشت.

بنابراین، دولت صفوی با ایجاد و تقویت یک بوروکراسی دینی منسجم، نه تنها به دنبال کسب رضایت علمای دین نبود، بلکه فعالانه در حال ساختن یک ساختار قدرت دوگانه بود که در آن اقتدار سیاسی و اقتدار دینی درهم تنیده بودند. تأسیس مناصب دینی، واگذاری امور قضایی و مالی، و ترویج عمومی جایگاه فقیه به عنوان نایب امام، همگی کارکردهایی بودند که در خدمت هدف اصلی دولت، یعنی تحکیم بنیان‌های قدرت و ایجاد یک نظام سیاسی پایدار و مشروع، قرار داشتند. این میراث نهادی، جایگاه فقیه را در تاریخ سیاسی ایران به شکلی بازگشت‌ناپذیر دگرگون ساخت و الگویی از مشارکت سیاسی فقها را پایه‌ریزی کرد که تأثیرات آن تا قرون متمادی و در تحولات سیاسی آتی ایران، از جمله در جنبش مشروطه و انقلاب اسلامی، به وضوح قابل ردیابی است. در نهایت، این کارکردگرایی نهادی دولت صفوی بود که نظریه ولایت فقیه را از یک مفهوم عمدتاً نظری به یک واقعیت سیاسی و اجتماعی قدرتمند مبدل ساخت.

۴- سازوکارهای نهاده‌سازی ولایت فقیه در ساختار اجتماعی-سیاسی صفویه

نهاده‌سازی ولایت فقیه در دوره صفویه، نتیجه مجموعه‌ای از اقدامات سازمان‌یافته بود که دولت، با آگاهی از کارکردهای اجتماعی و سیاسی این نظریه، در ساختار رسمی خود جای داد. در این چارچوب، سازوکارهای عملی صفویان را می‌توان در دو محور مکمل تحلیل کرد: نخست، تأسیس و تقویت نهادهای دینی نظیر دیوان قضا، منصب شیخ‌الاسلامی و شبکه نظام‌مند اوقاف، که زمینه تصدی رسمی فقها بر امور قضایی، شرعی و مالی را فراهم ساخت؛ دوم، بهره‌گیری از نمادهای هویتی و شعائر شیعی همچون عزاداری محرم، مراسم دعا و زیارت، و ترویج عمومی جایگاه فقیه به عنوان نایب امام، که پیوند روانی و فرهنگی جامعه با مرجعیت دینی را تقویت کرد.

این اقدامات، علاوه بر تثبیت مشروعیت دینی حاکمیت، موجب ارتقای منزلت فقیه از یک صاحب نظر فقهی به «حاکم شرع» با نفوذ گسترده شد. دولت صفوی با این سیاست نه تنها به دنبال کسب رضایت علما بود، بلکه فعالانه در پی ایجاد ساختار قدرتی دوگانه بود که در آن اقتدار سیاسی و اقتدار دینی درهم تنیده باشند. نتیجه این فرآیند، شکل گیری الگویی ماندگار از مشارکت نهادی فقها در مدیریت جامعه بود که آثار آن در تحولات سیاسی بعدی ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، آشکارا تداوم یافت.

۴-۱. تأسیس و تقویت نهادهای دینی؛ از دیوان قضا تا نظام اوقاف

دولت صفوی برای تبدیل نظریه فقهی نیابت عامه فقها به یک واقعیت عینی و پایدار در بستر اجتماعی-سیاسی ایران، به طراحی و ایجاد شبکه‌ای از نهادهای دینی منسجم پرداخت که سه بخش اصلی قضاوت، اجرای حدود و مدیریت اوقاف را دربر می‌گرفت. این نهادسازی نه تنها ضمانت اجرایی برای نظریه ولایت فقیه ایجاد کرد، بلکه با پیوند مستقیم میان اقتدار دینی و قدرت سیاسی، مسیر تحول این نظریه را در قرون بعدی هموار ساخت. در این چارچوب، قوه قضائیه به طور رسمی در اختیار فقه‌های امامیه قرار گرفت. پیش از صفویه قضاوت عمدتاً در سطح محلی و بدون حمایت ساختاری حکومت صورت می‌گرفت، اما با حضور فقهایی چون محقق کرکی در منصب‌های کلیدی، حکم فقیه به مثابه فرمان حکومتی تلقی شد و شاه طهماسب با استناد به روایت مقبوله عمر بن حنظله اعلام کرد که سرپیچی از حکم مجتهد جامع‌الشرایط به منزله شرک و خروج از دایره مشروعیت است (خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳؛ محقق کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵). این رویکرد، قضاوت را از یک وظیفه صرفاً مذهبی به یک منصب رسمی حکومتی ارتقا داد.

اجرای حدود الهی دومین عرصه مهم واگذاری قدرت به فقها بود. فقهایی چون مقدس اردبیلی،

با تصریح بر این که فقیه جامع‌الشرایط خلیفه امام است و رساندن مال یا اجرای حکم نزد او همانند رساندن نزد معصوم محسوب می‌شود (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۲۰۶)، زمینه نظری لازم برای این انتقال اختیار را فراهم آوردند. در عمل، دولت صفوی با تفویض اجرای احکام کیفری شرعی به فقها، حامل بخشی از «خشونت مشروع» را به نهاد فقاقت سپرد و این امر ضمن ارتقای اقتدار اجرایی فقیه، هزینه‌های سیاسی اعمال حدود را کاهش داد، زیرا این احکام در پوشش مشروعیت دینی اجرا می‌شد.

بعد اقتصادی این نهادسازی با سامان‌دهی نظام اوقاف و وجوهات شرعیه تکمیل شد. صفویان با سپردن امور مالی دینی به فقها، عملاً منابع اقتصادی مستقلى برای نهاد فقاقت ایجاد کردند که از محل آن، شبکه‌ای از مدارس، مساجد و مراکز خدمات اجتماعی اداره می‌شد. فقهایی مانند وحید بهبهانی با استناد به ادله ولایت عامه تصریح کردند که ولی فقیه اولی به جان و مال مؤمنان است و این ولایت حتی در حوزه‌های اقتصادی عمومی جریان دارد (بهبهانی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۶۱). چنین اختیارات مالی نه تنها استقلال فقها را تضمین می‌کرد، بلکه به آنان امکان می‌داد با سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های فرهنگی و مذهبی، مرجعیت خود را در لایه‌های مختلف جامعه بازتولید کنند.

همزمان، نظریه‌پردازانی چون سید محمدجواد عاملی، با استناد به اجماع و عقل و روایات توقیع اسحاق بن یعقوب، مشروعیت اداره کلیه امور جامعه در غیبت امام را برای فقیه اثبات کردند و به این ترتیب، مبنای نظری لازم برای حضور فقها در رأس ساختارهای اجرایی تثبیت شد (عاملی، بی‌تا، ص ۱۸۸). نراقی نیز با تحلیل گسترده در «عوائد الأیام» دامنه ولایت را تا هر عملی که امام معصوم در انجام آن نقش دارد گسترش داد، از اجرای حدود و تعزیرات تا تصرف در اموال عمومی و ایتمام، و بدین ترتیب مبانی تئوریک کنترل کامل اجتماعی به دست

فقیه را تکمیل کرد (نراقی، ۱۴۱۷، صص ۵۳۹-۵۸۲).

از نظر اجرایی، ایجاد منصب‌هایی چون شیخ‌الاسلامی در شهرها، ملاباشی در دربار، و متولی‌باشی در حوزه اوقاف، کانال‌های رسمی ارتباطی میان دولت و فقها را شکل داد. این مناصب ضمن اعطای قدرت رسمی به علما، آنان را در شبکه تصمیم‌گیری و نظارت بر اجرای احکام دخیل کرد. دیدگاه‌هایی مانند نظر کاشف‌الغطاء که ولایت فقیه را بر همه شئون عمومی و نیازهای اجتماعی مردم جاری می‌دانست و آن را استمرار ولایت معصوم معرفی می‌کرد (کاشف‌الغطاء، ۱۴۳۰، ج ۱، صص ۴۵۳-۴۵۵)، نشان می‌دهد که این مناصب اداری بر پایه باور به نیابت الهی فقها بنا شده بودند. صاحب جواهر نیز با تأکید بر بدیهی بودن عموم ولایت، یادآور می‌شود که بدون این ولایت بسیاری از امور اجتماعی و اقتصادی معطل می‌ماند (نجفی، ۱۴۲۷، ج ۲۱، صص ۳۹۷-۳۹۸).

این سیاست نهادسازی، محصول یک هم‌گرایی راهبردی میان نیازهای دولت و توانمندی‌های فقها بود. دولت صفوی با حمایت از نظریه ولایت فقیه، توانست با جذب اقتدار معنوی نهاد دین، انسجام ایدئولوژیک و مشروعیت مردمی حکومت را افزایش دهد. فقها نیز در سایه این حمایت به قدرتی بدل شدند که هم در عرصه قانون‌گذاری شرعی و هم در حوزه اجرای احکام، نقش مستقیم ایفا می‌کرد. تفسیر شیخ انصاری از اطلاق لفظ «حاکم» در روایات به معنای تسلط کامل بر امور رعیت (انصاری، ۱۴۱۵، ج ۲۲، صص ۴۸-۴۹) و وجوب پرداخت وجوهات به فقیه، بیانگر پیوند این اختیارات با ساختارهای مالی و اجرایی دولت بود. در مجموع، روند تأسیس و تقویت نهادهای دینی در عصر صفویه نه صرفاً یک ابتکار اداری، بلکه یک تغییر ساختاری در الگوی حکمرانی بود که نظریه ولایت فقیه را از سطح مباحث فقهی به مرکز ثقل قدرت سیاسی و اجتماعی ارتقا داد. این نهادها، هم پشتوانه اجرایی لازم برای احکام

دینی فراهم آوردند و هم شبکه‌ای از اقتدار دینی-سیاسی را ساختند که اثرات آن تا دوران‌های بعد، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، قابل مشاهده است. صفویان با این اقدام، سنگ بنای نظامی را گذاشتند که در آن، مرجعیت فقاقت و قدرت سلطنت، به جای رقابت، در یک سازوکار هم‌افزا عمل می‌کردند و ولایت فقیه در قلب ساختار اداری، قضایی و مالی حکومت جای گرفت.

۲-۴. کاربست نمادهای شیعی برای تولید اقتدار اجتماعی فقیه

فهم کارکردگرایی دولت صفوی در تکوین و تثبیت نظریه ولایت فقیه، بدون توجه به بهره‌گیری حساب‌شده از نمادها و شعائر شیعی در عرصه عمومی، ناقص خواهد بود. صفویان این نمادها را به‌عنوان ابزارهای سازمان‌دهی اجتماعی، تولید مشروعیت، و گسترش اقتدار فقها به کار گرفتند؛ ابزاری که با معانی تاریخی و اعتقادی عمیق گره خورده، و در بستر سیاست مذهبی آنان به نهادهای پایدار فرهنگی تبدیل شد. چهار محور برجسته این سیاست عبارت بود از: رسمی‌سازی شعائر عزاداری محرم، حمایت ساختاری از سادات، توسعه اماکن متبرکه، و ساخت مساجد جامع به‌عنوان پایگاه‌های فقهی-سیاسی.

در حوزه شعائر، دولت صفوی با طراحی یک تقویم مذهبی عمومی که هسته اصلی آن واقعه کربلا بود، عزاداری محرم را به یک رویداد ملی و فراگیر بدل کرد. این اقدام، علاوه بر کارکرد هویتی، اقتدار فقها را در هدایت و مدیریت مناسک دینی افزایش داد. مداحان و خطبای منصوب، اغلب زیر نظر علمای برجسته فعالیت می‌کردند و مضامین خطابه‌ها در هماهنگی با تفسیر فقهی ارائه می‌شد. این ساختار، با بهره‌گیری از توجیهات فقهی فقهایی چون ابن فهد حلی که فقیه مأمون را نایب مطلق امام در همه شئون می‌دانست، مشروعیت نظارت فقها بر این مراسم را تضمین می‌کرد (ابن فهد حلی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۴۱۴). از منظر کارکردگرایی، این

شعائر، ارتباط عمودی میان نهاد فقاہت و جامعہ را تقویت کرده و امکان بسیج اجتماعی را فراهم می‌آورد.

حمایت از سادات، به مثابه پیوند زنده با نسب اہل بیت (ع)، عنصر دیگری بود کہ صفویان هوشمندانه برای تقویت مرجعیت فقہا به کار گرفتند. اعطای امتیازات اقتصادی و سیاسی به سادات، همراه با واگذاری مناصب مذهبی به آنان، دو اثر هم‌زمان داشت: از یک سو، جایگاه معنوی این گروه در فرهنگ عمومی تقویت شد و از سوی دیگر، فقہا کہ صحت و اصالت نسب را تأیید می‌کردند به مرجع انحصاری مشروعیت سادات بدل شدند. نظریه‌پردازانی چون مقدس اردبیلی، با تلقی فقیہ جامع‌الشرایط به‌عنوان «خلیفہ امام» و اعتبار کامل احکام او، عملاً چارچوب فقهی لازم برای این نوع توزیع امتیازات را فراهم کردند (مقدس اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۲۰۶ و ج ۷، ص ۵۴۷).

توسعه و بازسازی اماکن متبرکہ، از حرم امام رضا (ع) تا آرامگاه حضرت معصومه (س)، نہ تنها نماد شکوہ تشیع، بلکه نمایش آشکار پیوند دولت با فقہا بود. مدیریت این اماکن، کہ غالباً در اختیار متولیان منصوب از سوی فقہا قرار داشت، به آنان امکان می‌داد ساختارهای دینی و اداری را در این مراکز تلفیق کنند. این اقدام، با دیدگاه موسع نراقی در «عوائد الایام» قابل تبیین است؛ او ولایت فقیہ را شامل ہر فعلی می‌داند کہ انتظام امور دین و دنیا بدان وابستہ است، حتی اگر شارع متصدی خاصی تعیین نکرده باشد (نراقی، ۱۴۱۷، ص ۱۸۷-۱۸۸). بنابراین، حفظ و اداره این اماکن، بہ منزله اعمال مستقیم ولایت در بُعد فرهنگی فضایی جامعہ بود.

مساجد جامع و بزرگ، بہ ویژہ آن‌هایی کہ با سرمایہ‌گذاری حکومتی و از محل اوقاف ایجاد می‌شدند، پایگاہ‌های اصلی برای تدریس فقہ، مناظرہ‌های علمی، و صدور احکام شرعی بودند. این مساجد، با حضور فقہای برجستہ، نقش دوگانہ داشتند: نخست، شکل‌دهی بہ گفتمان

رسمی فقهی که با سیاست‌های دولت هماهنگ بود؛ دوم، تمرکز و تثبیت نفوذ فقها در زندگی روزمره مردم. این حضور، از منظر صاحب مفتاح الکرامه، نه فقط یک حق بلکه یک ضرورت اجتماعی است، زیرا در غیبت امام معصوم، بدون تصدی فقها، نظام زندگی جامعه مختل می‌شود (حسینی عاملی، ۱۴۱۹ق، ج ۱۰، ص ۲۱).

کاربست این نمادها، نتیجه یک برنامه‌ریزی دو سویه میان دولت و فقها بود. دولت با تأمین منابع و حمایت‌های ساختاری، بستر مادی و نهادی لازم را برای تقویت این نمادها فراهم می‌کرد؛ فقها نیز با بهره‌گیری از مبانی فقهی و اجماع علما، کنترل معنایی و محتوایی آن‌ها را در دست می‌گرفتند. محقق کرکی، که در بیانیه شاه طهماسب به عنوان نایب امام زمان معرفی شد، با استناد به روایت مقبوله عمر بن حنظله دامنه نیابت عامه را تا تمامی امور قابل نیابت گسترش داد و با حضور مستقیم در منصب‌های حکومتی، این اقتدار را در عرصه نمادین نیز اعمال کرد (محقق کرکی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۵؛ خوانساری، ۱۳۹۰ق، ج ۳، ص ۳۶۳).

در این میان، پیوند میان بُعد نمادین و بُعد سیاسی ولایت فقیه، رابطه‌ای چرخه‌ای ایجاد کرد: نمادها، مرجعیت فقها را در چشم مردم تثبیت می‌کردند و این مرجعیت، مشروعیت بیشتری برای حضور فقها در اداره امور عمومی فراهم می‌ساخت. حمایت دولت از عزاداری محرم، جایگاه فقها را به عنوان مفسر رسمی حادثه کربلا تقویت نمود؛ پشتیبانی از سادات، آنان را در شبکه مشروعیت شیعی قرار داد؛ توسعه اماکن مقدس، فقیه را به متولی اصلی حافظه مذهبی جامعه بدل کرد؛ و ساخت مساجد جامع، ولایت او را در تولید و ترویج گفتمان فقهی به مرحله اجرایی رساند.

در نهایت، دولت صفوی با این کارکردگرایی نمادین، توانست نظریه ولایت فقیه را از بستر صرفاً فقهی به یک گفتمان اجتماعی فراگیر تبدیل کند؛ گفتمانی که در آن، اقتدار فقها نه فقط به

پشتوانه ادله عقلی و نقلی بلکه به حضور محسوس و مداوم آنان در مهم‌ترین نمادهای مذهبی و فرهنگی جامعه استوار بود. این سیاست، پیوندی ارگانیک میان قدرت نرم مذهبی و قدرت سخت سیاسی ایجاد کرد که اثرات آن فراتر از عصر صفوی، در ادوار بعدی تاریخ سیاسی شیعه، باقی ماند.

۳-۴. کنترل گفتمان دینی و حذف رقبای فکری (جریان صوفیه)

دولت صفوی، به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ تشیع، با اتخاذ رویکردی کارکردگرایانه، گفتمان دینی را به گونه‌ای هدایت کرد که جریان‌های رقیب، به‌ویژه صوفیه، به حاشیه رانده شدند و زمینه برای تکوین و گسترش نظریه ولایت فقیه فراهم گردید. این فرآیند، بخشی از استراتژی کلان صفویان برای تثبیت اقتدار سیاسی-مذهبی بود که از طریق پیوند نهاد سلطنت با فقاہت، گفتمان فقهی را به محور مشروعیت‌بخشی به نظام سیاسی تبدیل کرد (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹). در این راستا، حذف تدریجی صوفیه نه تنها به تقویت جایگاه فقیهان در ساختار حکومتی انجامید، بلکه به بازتعریف نقش ولایت فقیه به‌عنوان چارچوبی غالب در اداره امور عمومی و دینی کمک کرد.

در آغاز شکل‌گیری دولت صفوی، شاه اسماعیل اول از نمادها و ساختارهای صوفیانه، به‌ویژه از طریق فرقه قزلباش، برای بسیج اجتماعی و مشروعیت‌بخشی به سلطنت بهره برد (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۹۴). با این حال، پس از تثبیت قدرت، نیاز به یکپارچگی ایدئولوژیک و کاهش نفوذ عناصر غالبانه صوفیانه، که می‌توانست به وحدت سیاسی آسیب رساند، آشکار شد. این ضرورت، صفویان را به سمت تقویت نهاد فقاہت و دعوت از فقهای برجسته‌ای چون محقق کرکی سوق داد. کرکی با حضور فعال در دربار صفوی و تدوین رساله‌هایی مانند رساله نماز جمعه، نقش فقیه را به‌عنوان نائب عام امام تثبیت کرد و با تأکید بر ولایت مطلقه، گفتمان

صوفیانه مبتنی بر کشف و شهود را به چالش کشید (کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳).

کارکردگرایی دولت صفوی در کنترل گفتمان دینی از طریق ایجاد و تقویت نهادهای دینی مانند دیوان قضا و نظام اوقاف، که تحت نظارت فقها قرار داشت، به حاشیه‌نشینی صوفیه انجامید. این نهادها، با تمرکز بر اجرای احکام شرعی، گفتمان فقهی را به‌عنوان مرجع اصلی اداره امور دینی و اجتماعی معرفی کردند (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵). برای مثال، دیوان قضا، که مسئولیت اجرای حدود و قضاوت را بر عهده داشت، به فقیهان امکان داد تا نقش نظارتی و اجرایی خود را در برابر جریان‌های غیرفقهی، از جمله صوفیه، تقویت کنند (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲). این روند با سیاست‌های سرکوب‌گرایانه علیه فرقه‌های صوفی، مانند ممنوعیت آیین‌های غالبانه در دوره شاه طهماسب، تکمیل شد که به کاهش نفوذ اجتماعی صوفیه و جایگزینی آن با اقتدار فقهی منجر گردید (نوابی، ۱۳۶۸، ص ۷۸).

حذف صوفیه به‌عنوان رقیب فکری، تأثیرات عمیقی بر تحول نظریه ولایت فقیه گذاشت. در دوره پیشاصفوی، دیدگاه فقهایی مانند شیخ مفید و علامه حلی عمدتاً بر ولایت محدود به امور حسبیه و قضایی متمرکز بود (مفید، ۱۴۱۳، ص ۸۱۰؛ علامه حلی، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۴۵۹). اما با تضعیف صوفیه، که به دلیل تأکید بر ولایت معنوی و باطنی، از ساختارهای فقهی فاصله داشت، فقه شیعه توانست به گفتمان غالب تبدیل شود. این تحول، امکان گسترش دامنه ولایت فقیه از امور حسبیه به حوزه‌های سیاسی و عمومی را فراهم کرد (عرفانیان‌یزدی، ۱۳۹۱، ص ۴۵). برای نمونه، فتوای محقق کرکی علیه عناصر صوفیانه، نه تنها مشروعیت سلطنت صفوی را تقویت کرد، بلکه جایگاه فقیه را به‌عنوان محور کنترل گفتمان دینی تثبیت نمود (کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۴۳).

سیاست‌های صفوی در حذف صوفیه، همچنین از طریق بازتعریف نمادهای شیعی و تقویت

مناسک مذهبی تحت نظارت فقها، به استحکام گفتمان ولایت فقیه کمک کرد. آیین‌های عاشورایی و مراسم مذهبی، که پیش‌تر تحت تأثیر تفکرات صوفیانه بود، به تدریج تحت کنترل نهادهای فقهی قرار گرفت و به ابزاری برای ترویج اقتدار اجتماعی فقیهان تبدیل شد (حسینی، ۱۳۹۸، ص ۱۲۰). این بازتعریف، با حمایت حکومتی از سادات و اماکن مذهبی، به فقیهان امکان داد تا هویت جمعی شیعی را حول محور ولایت فقیه بازسازی کنند (بهرام‌نژاد، ۱۳۸۳، ص ۸۸).

پیامد این فرآیند، شکل‌گیری الگویی بود که در آن فقیه نه تنها ناظر بر اجرای احکام، بلکه محور تولید اقتدار دینی و اجتماعی قرار گرفت. این الگو، که در دوره صفویه نهادینه شد، زمینه‌ساز تأثیرات بلندمدت بر نظریه ولایت فقیه بود. در دوره‌های بعدی، مانند قاجار و انقلاب اسلامی، این اقتدار فقهی در قالب جنبش‌هایی چون تحریم تنباکو و نهضت مشروطه، نقش هدایتگر فقیه را در برابر چالش‌های سیاسی و استعماری برجسته کرد. بدین ترتیب، کنترل گفتمان دینی و حذف رقبای فکری مانند صوفیه در عصر صفوی، به‌عنوان یک مکانیزم کارکردگرایانه، نه تنها نظریه ولایت فقیه را از حاشیه به متن آورد، بلکه آن را به چارچوبی پایدار برای اداره سیاسی و اجتماعی جامعه شیعی تبدیل کرد.

۵- پیامدهای تحول؛ بازتعریف دامنه اختیارات فقیه و استمرار آن پس از صفویه

تحول نهادی ولایت فقیه در عصر صفویه، فراتر از یک تغییر مقطعی در ساختار قدرت، به بازتعریف پایدار دامنه اختیارات فقیه انجامید؛ بازتعریفی که آثار آن تا قرون بعد استمرار یافت. پیش از صفویه، ولایت فقیه عموماً در قالب امور حسبه، قضاء و اداره اوقاف تفسیر می‌شد، اما با ورود فقها به متن حکومت، دامنه ولایت به حوزه‌های عمومی و سیاسی گسترش یافت. این گسترش، امکان اعمال اقتدار فقیه بر سیاست‌گذاری، اجرای حدود، و مدیریت امور کلان

جامعه را فراهم کرد.

یکی از پیامدهای مهم این تحول، شکل‌گیری الگوی «فقیه ناظر بر سلطان» بود؛ الگویی که در آن فقیه، نه صرفاً مشاور دینی، بلکه مرجع مشروعیت و محدودکننده قدرت سیاسی به شمار می‌رفت. این الگو، در طول سده‌های بعد، الهام‌بخش جنبش‌های اجتماعی و سیاسی متأخر شد، از نهضت مشروطه تا قیام ملی‌شدن صنعت نفت و نهایتاً انقلاب اسلامی. استمرار این مدل، بر توانایی آن در انطباق با شرایط متغیر و چالش‌های سیاسی استوار بود. میراث صفویان، یعنی پیوند نهادی میان سلطنت و فقاہت، بستری فراهم کرد که نظریه ولایت فقیه از یک چارچوب فقهی صرف، به یک گفتمان مسلط در اندیشه سیاسی شیعه بدل شود؛ گفتمانی که هنوز در معماری قدرت و سیاست ایران نقشی محوری دارد.

۵-۱. گسترش دامنه ولایت از امور حسبیه به حوزه عمومی و سیاسی

تجربه حکومت‌داری صفوی، به‌عنوان نخستین نمونه عملی پیوند میان نهاد سلطنت و فقاہت شیعی، پیامدهای بنیادینی بر تحول نظریه ولایت فقیه بر جای گذاشت که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها، گسترش دامنه اختیارات فقیه از حوزه محدود امور حسبیه به عرصه‌های عمومی و سیاسی بود. این تحول، که ریشه در کارکردگرایی نهاد دولت صفوی داشت، فقه‌های دوره‌های پسین را به بازاندیشی در مفهوم ولایت سوق داد و زمینه‌ساز ارائه نظریاتی گردید که ولایت فقیه را به تمام شئون حکومتی تعمیم می‌داد. در واقع، صفویان با ایجاد بستری عملی برای اجرای احکام شرعی و مشروعیت‌بخشی به قدرت سیاسی از طریق فقه‌ها، الگویی ایجاد کردند که ولایت را از یک مفهوم نظری محدود به ابزار اداره جامع جامعه تبدیل کرد (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹).

در دوره پیشاصفوی، دیدگاه فقها عمدتاً بر ولایت محدود متمرکز بود. شیخ مفید، به‌عنوان یکی

از فقهای اولیه، اختیارات فقیه را عمدتاً به جهاد، اقامه حدود و امور حسبيه محدود می‌دانست و این را در بستر شرایط امنیتی و سیاسی حاکم بر جامعه شیعه توجیه می‌کرد (مفید، ۱۴۱۳، ص ۸۱۰). علامه حلی نیز، هرچند واژه "حاکم" را در روایات به مناصب قضا، فتوا و امور ولایی تعمیم داد، اما این اختیارات را فراتر از حوزه‌های سنتی نمی‌برد (علامه حلی، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۴۵۹). این محدودیت، ناشی از عدم دسترسی فقها به قدرت سیاسی و ضرورت تقیه در برابر حکام سنی بود (سبحانی، ۱۳۷۶، ص ۲۹۸-۳۰۰). با این حال، عصر صفوی این الگو را دگرگون ساخت. با رسمی شدن تشیع و دعوت از فقهای چون محقق کرکی، ولایت فقیه از حاشیه به متن آمد. کرکی، با پذیرش نقش‌های حکومتی و تدوین رساله‌هایی در باب ولایت، اختیارات فقیه را به نیابت عام امام گسترش داد و تأکید کرد که فقیه در تمامی امور قابل نیابت، از جمله اجرای حدود و اداره امور عمومی، نقش دارد (کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳).

این تجربه عملی، که در ساختار نهادهایی مانند دیوان قضا و نظام اوقاف متجلی شد، فقهای دوره قاجار را به سمت تعمیم ولایت سوق داد. محقق نراقی، به‌عنوان یکی از فقهای کلیدی این دوره، در عوائد الایام، ولایت فقیه را به تمام شئون سیاسی و اجتماعی گسترش داد و آن را به عنوان ریاست عامه بر امور دین و دنیای مسلمانان توصیف کرد (نراقی، ۱۴۱۷، ص ۴۷۶). این دیدگاه، مستقیماً از میراث صفوی الهام گرفته بود؛ جایی که فقها نه تنها ناظر، بلکه مجری احکام بودند (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵). نراقی با استناد به روایات و اجماع فقها، اختیارات فقیه را از امور حسبيه فراتر برد و شامل مدیریت سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی دانست، که این امر در بستر تضعیف تصوف و تقویت جایگاه اجتماعی فقها در دوره پساصفوی ممکن شد (ملک زاده، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۳۵۹).

صاحب جواهر، محمدحسن نجفی، این تحول را به اوج رساند. در جواهر الکلام، وی ولایت

فقیه را به عنوان نائب عام امام در تمام امور حکومتی تبیین کرد و تأکید نمود که فقیه جامع‌الشرایط، اختیاراتی همسان با معصوم در اداره جامعه دارد (نجفی، ۱۴۲۷، ص ۳۹۸). این گسترش، ریشه در تجربه صفوی داشت؛ جایی که فقها با مشارکت در حکومت، نقش خود را از قضا و حسبه به مشروعیت‌بخشی به سیاست رسمی ارتقا دادند (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲). جواهر با تحلیل روایاتی چون مقبوله عمر بن حنظله، ولایت را به حوزه عمومی تعمیم داد و آن را شامل اخذ زکات، اقامه حدود و حتی اداره امور سیاسی دانست، که این دیدگاه در پاسخ به چالش‌های اجتماعی قاجار، مانند تعامل با استعمار، شکل گرفت (عاملی، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۴۷۶).

کارکردگرایی صفوی در این تحول، از طریق نهاده‌سازی نقش فقیه در ساختار اجتماعی - سیاسی آشکار می‌شود. تأسیس نظام اوقاف تحت نظارت فقها، نه تنها منابع مالی مستقلی برای آنان فراهم کرد، بلکه اقتدار اجتماعی‌شان را تقویت نمود و زمینه گسترش ولایت به امور عمومی را مهیا ساخت (حسینی، ۱۳۹۸، ص ۱۲۰). این الگو، در دوره قاجار، با افزایش نفوذ فقها در حل منازعات اجتماعی و بسیج عمومی، ادامه یافت و ولایت را از حوزه محدود به ابزار رهبری سیاسی تبدیل کرد (تیموری، ۱۳۵۸، ص ۶۵). برای نمونه، در جنبش تنباکو، میرزای شیرازی با صدور حکم تحریم، ولایت را به عرصه مقابله با استعمار وارد کرد، که این امر مستقیماً از الگوی صفوی الهام گرفته بود (کدی، ۱۳۵۸، ص ۷۲).

علاوه بر این، شیخ انصاری در مکاسب، با تأکید بر ولایت فقیه به عنوان منصوب عام امام، دامنه آن را به امور سیاسی گسترش داد و آن را شامل تنفیذ احکام و اداره جامعه دانست (انصاری، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۴۵۹). این دیدگاه، در بستر تحولات اجتماعی پساصفوی، مانند تضعیف سلطنت و افزایش نقش مردم در سیاست، شکل گرفت و ولایت را به چارچوبی جامع

برای حکومت‌داری تبدیل کرد (عرفانیان‌یزدی، ۱۳۹۱، ص ۴۵). امام خمینی، به‌عنوان نقطه اوج این تحول، در ولایت فقیه، این نظریه را به ولایت مطلقه تعمیم داد و تأکید کرد که فقیه اختیاراتی همسان با پیامبر و امام در اداره امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد (موسوی خمینی، ۱۳۸۲، ص ۹۸-۱۰۲). این گسترش، ریشه در تجربه عملی صفوی داشت؛ جایی که فقها با ورود به ساختار قدرت، ولایت را از نظریه به عمل تبدیل کردند (فوزی، ۱۳۹۸، ص ۲۱۵-۲۲۰).

در نهایت، پیامد این تحول، بازتعریف ولایت فقیه به‌عنوان نظریه‌ای دینامیک و کارکردگرا بود که توانایی انطباق با مقتضیات زمان را داشت. صفویان با ایجاد پیوند میان فقاہت و سلطنت، زمینه‌ای فراهم کردند که فقهای بعدی بتوانند ولایت را از امور حسبیه به حوزه عمومی و سیاسی گسترش دهند و آن را به پایه نظام سیاسی جمهوری اسلامی تبدیل کنند (کلاتری، ۱۳۹۴، ص ۱۰). این فرآیند، نشان‌دهنده تأثیر پایدار کارکردگرایی نهاد دولت صفوی بر تکوین و تحول نظریه ولایت فقیه است.

۵-۲. شکل‌گیری الگوی «فقیه ناظر بر سلطان» و تأثیر آن بر جنبش‌های اجتماعی متأخر

میراث کارکردگرایانه دولت صفوی در پیوند نهاد سلطنت با فقاہت، الگویی پایدار از نقش‌آفرینی سیاسی فقها به‌عنوان «ناظر بر سلطان» ایجاد کرد که حتی پس از سقوط این سلسله، تأثیرات عمیقی بر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی ایران بر جای گذاشت. این الگو، که ریشه در تجربه عملی صفویان داشت، فقها را از جایگاه صرفاً فقهی به مقام رهبری و نظارت بر قدرت سیاسی ارتقا داد و زمینه‌ساز رویدادهایی چون جنبش تنباکو، نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی گردید (جعفریان، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۴۹).

در عصر صفوی، این الگو با حضور فقهای چون محقق کرکی شکل گرفت. کرکی، با پذیرش

سمت‌های حکومتی و نظارت بر اجرای احکام، نقش فقیه را به‌عنوان ناظر بر سلطان تثبیت کرد و با تأکید بر ولایت مطلقه، فقها را محور مشروعیت‌بخشی به سیاست رسمی قرار داد (کرکی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳). این نظارت، از طریق نهادهایی مانند دیوان قضا، فقها را در برابر سلطان قرار داد و الگویی ایجاد کرد که در آن فقیه نه تابع، بلکه ناظر مستقل بود (شعبانی، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲). پس از سقوط صفویه، این میراث در دوره افشاریه و زندیه ادامه یافت، اما در قاجار به اوج رسید. محقق نراقی، با تبیین ولایت عامه، این الگو را به نظارت بر سلطان تعمیم داد و فقها را مسئول اداره امور عمومی دانست (نراقی، ۱۴۱۷، ص ۴۷۶). این الگو در جنبش تنباکو متجلی شد. میرزای شیرازی، با صدور حکم تحریم تنباکو، نقش ناظر بر سلطان را ایفا کرد و با بسیج عمومی، قرارداد استعماری را لغو نمود (تیموری، ۱۳۵۸، ص ۶۵). این اقدام، مستقیماً از میراث صفوی الهام گرفته بود؛ جایی که فقها با نظارت بر حکومت، مشروعیت آن را تضمین می‌کردند (کدی، ۱۳۵۸، ص ۷۲). در نهضت مشروطه، آخوند خراسانی و میرزای نائینی این الگو را به نظارت بر قانون‌گذاری گسترش دادند. نائینی در تنبیه الامه، ولایت فقیه را به عنوان نظارت بر مشروطیت تبیین کرد و تأکید نمود که فقیه ناظر بر سلطان، باید از استبداد جلوگیری کند (غروی نائینی، ۱۴۲۴، ص ۸۱). این دیدگاه، ریشه در تجربه صفوی داشت که فقها را در ساختار قدرت قرار داد (جعفریان، ۱۳۷۸، ص ۲۱۵).

در دوره پهلوی، این الگو در نهضت ملی شدن نفت ادامه یافت. آیت‌الله کاشانی، با نقش رهبری در بسیج عمومی، نظارت فقهی بر سیاست‌های سکولار را اعمال کرد و ولایت را به ابزار مقاومت تبدیل نمود (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲-۱۴۵). این نظارت، از الگوی صفوی نشأت گرفته بود که فقها را ناظر بر سلطان می‌دانست (فوزی، ۱۳۹۸، ص ۱۱۰-۱۱۵). اوج این تأثیر در انقلاب اسلامی دیده می‌شود. امام خمینی، با رهبری نهضت، الگوی فقیه ناظر

را به ولایت مطلقه تبدیل کرد و با سقوط سلطنت، نظام مبتنی بر ولایت فقیه را تأسیس نمود (موسوی خمینی، ۱۳۸۰، ص ۹۸-۱۰۲). این انقلاب، با بسیج شبکه‌های مساجد و حوزه‌ها، میراث صفوی را احیا کرد و ولایت را به ساختار سیاسی نهادینه ساخت (ملکوتیان، ۱۳۸۷، ص ۵۸-۶۲).

پیامد این الگو، تداوم نقش فقها در جنبش‌های اجتماعی بود. در تحریم تنباکو، نظارت فقهی به بسیج ملی منجر شد. در مشروطه، این نظارت به محدودسازی قدرت سلطان انجامید. در انقلاب، به تشکیل حکومت فقهی ختم گردید. این فرآیند، نشان‌دهنده تأثیر پایدار کارکردگرایی صفوی بر تحول ولایت فقیه است.

۶- نتیجه‌گیری

تحلیل تاریخی و کارکردگرایی نهاد دولت صفوی نشان می‌دهد که تحول نظریه ولایت فقیه در این دوره، صرفاً نتیجه رشد درون‌گفتمانی فقه شیعه یا تحولات محدود در حوزه نظری نبود، بلکه محصول مستقیم کنش نهادی یک دولت تازه‌تأسیس بود که برای تثبیت مشروعیت و ثبات سیاسی خود، به اقتدار دینی نیاز داشت. صفویان با ایجاد پیوند راهبردی میان سلطنت و فقاہت، و با طراحی شبکه‌ای از سازوکارهای نهادی و فرهنگی، ساختاری فراهم کردند که امکان انتقال نظریه ولایت فقیه از سطح نظریات محدود به عرصه عملی و اداره عمومی فراهم شود. دولت صفوی نه تنها بستر حقوقی و سیاسی این تحول را ایجاد کرد، بلکه با تأسیس نهادهایی چون دیوان قضا، نظام اوقاف، و منصب شیخ‌الاسلامی، و نیز با بهره‌گیری از نمادها و شعائر شیعی برای تقویت موقعیت اجتماعی فقها، نظریه نیابت عامه را به واقعیت عملی بدل ساخت. این روند، جایگاه فقیه را از یک مرجع فقهی و قضایی به مقام «حاکم شرع» با اختیارات فراگیر ارتقا داد و نمونه‌ای بارز از کارکردگرایی نهادی در تاریخ معاصر تشیع به شمار

می‌رود. پیامد این تحول، شکل‌گیری الگویی پایدار از حضور و نظارت فقیه در ساختار قدرت بود که در طی قرون بعد، از نهضت‌های اعتراضی تا انقلاب اسلامی، تکرار و بازتولید شد. به این ترتیب، صفویه میراثی به‌جا گذاشت که مسیر تاریخ اندیشه سیاسی شیعه را به شکل برگشت‌ناپذیری تغییر داد؛ میراثی که هم در چارچوب نظری و هم در عمل سیاسی، تثبیت‌کننده نقش فقیه جامع‌الشرایط به‌عنوان نایب عام امام معصوم و شریک قدرت سیاسی بود. این دستاورد، نشان می‌دهد که تعامل میان نهادهای سیاسی و دینی، می‌تواند به تولید و تحکیم گفتمان‌هایی بیانجامد که اثرات آن فراتر از زمان و مکان اولیه، در طول تاریخ امتداد می‌یابد.

فهرست منابع

- ابن فهد حلی، احمد بن محمد، (۱۴۱۱ق). المذهب البارع، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- اردبیلی، احمد بن محمد (۱۴۰۳ق). مجمع الفائدة و البرهان، قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.
- انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق). مجموعه تراث شیخ اعظم، قم: مجمع فکر الاسلامی.
- بهبهانی، وحید (۱۴۱۷ق). حاشیه مجمع الفائدة و البرهان، قم: مؤسسه علامه وحید بهبهانی.
- بهرام‌نژاد، محسن (۱۳۸۳). هویت سیاسی دولت صفوی: صفویه در گستره تاریخ ایران زمین، تبریز: دانشگاه تبریز و ستوده.
- ترکمان، اسکندریگ (۱۳۵۰). تاریخ عالم آرای عباسی، تهران: نشر امیرکبیر.
- تیموری، ابراهیم (۱۳۵۸). تحریم تنباکو، چاپ دوم، تهران: نشر امیرکبیر.
- جعفریان، رسول (۱۳۹۸). صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۴). نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، در: مجموعه سخنرانی‌ها و ضمیمه، سخنرانان: روح‌الله حسینیان، جلال‌الدین مدنی و رسول جعفریان، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- حسینی عاملی، محمد (۱۴۱۹ق). مفتاح الکرامه، تحقیق محمداقبر خالصی، الطبعة الاولى، قم: النشر الاسلامی الطابعه لجامعه المدرسین.
- حسینی، حسن (۱۳۹۸). اطلس تاریخی سادات ایرانی (از آغاز تا پایان قرن نهم هجری): سادات قم و آوه، چاپ اول، قم: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
- خوانساری، محمداقبر (۱۳۹۰ق). روضات الجنات، چاپ اول، قم: نشر اسماعیلیان.
- دوانی، علی (۱۳۸۸). مفاخر الاسلام، چاپ دوم، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- سبحانی، جعفر، (۱۳۷۶)، موسوعه طبقات الفقهاء، مؤسسه الامام الصادق(ع)، قم.
- شعبانی، رضا (۱۳۸۹). تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دوره‌های افشاریه و زندیه، چاپ نهم، تهران: نشر سمت.
- عاملی، زین‌الدین (شهید ثانی) (بی‌تا). روض الجنان فی شرح ارشاد الأذهان، چاپ اول، قم: مؤسسه آل‌البیت لاحیاء التراث.
- عرفانیان یزدی، محمدحسین (۱۳۹۱). تحول فقه شیعه در دوران آل‌بویه و صفویه، تهران: پژوهشگاه

- حوزه و دانشگاه.
- علامه حلی، حسن بن یوسف (۱۴۱۴ق). تذکره الفقهاء، قم: مؤسسه آل‌البيت عليهم‌السلام لاحياء التراث.
- غروی نائینی، محمدحسین (۱۴۲۴ق). تنبيه الأئمة و تنزيه الملة، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- فوزی، یحیی (۱۳۹۸). تحولات سیاسی - اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی در ایران، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- کاشف‌الغطاء، جعفر بن خضر (۱۴۳۰ق). کشف الغطاء، قم: مؤسسه بوستان کتاب.
- کدی، نیکی‌آر (۱۳۵۸). تحریم تنباکو، ترجمه شاهرج قائم‌مقامی، تهران: کتاب‌های جیبی.
- کرکی، علی بن حسین (۱۴۱۱ق). جامع المقاصد، بیروت: دارالکتب الاسلامیه.
- کلانتری، ابراهیم (۱۳۹۴). ولایت فقیه؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها، قم: معارف.
- محسنی، محمد آصف (۱۴۱۲ق). تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان، چاپ دوم، افغانستان: نشر حرکت اسلامی افغانستان.
- مفید، محمد بن محمد (۱۴۱۳ق). المقنعه، قم: کنگره جهانی بزرگداشت شیخ مفید.
- ملک‌زاده، مهدی (۱۳۷۱)، تاریخ انقلاب مشروطیت، نشر علمی، تهران.
- موسوی خمینی، روح‌الله (۱۳۸۲). البیع، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- نجفی، محمدحسن (۱۴۲۷ق). جواهرالکلام، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- نراقی، ملا احمد (۱۴۱۷ق). عوائد الأیام، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
- نوابی، عبدالحسین (۱۳۶۸). شاه‌طهماسب صفوی؛ مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی، تهران: نشر ارغوان.